



تمایز او از دیگران بود و تشویق‌هایی که از جانب معلمان، شاگردها و گاهی توریست‌هایی که وی را در مغازه و در حال کار می‌دیدند، تئارش می‌شد؛ شوق رضا را باز هم بیشتر می‌کرد.

سال‌های دبستان که تمام شد و در دوران تحصیل راهنمایی (مدرسه حاتم‌بیگ) کم‌کم به نقاشی از طبیعت علاقه‌مند شد. علاقه‌مند شد تا مناظری را که می‌دید، نقاشی (کپی) کند. میل به واقع‌نمایی، او را به سمت تجربه‌های تازه‌ای سوق داد. علاقه پیدا کرد، به طراحی و نقاشی از اشیای پیرامون. به رغم سن کمی که داشت، چند سالی را که به طور مستمر مینیاتور کشیده بود، او را در انجام کار تازه‌اش زود توانا ساخت.

تحصیل در هنرستان و در رشته نقاشی، بهترین گزینه برای ادامه درس بود. وقتی وارد هنرستان هنرهای زیبای اصفهان شد (۱۳۵۴)، نوجوانی پرشور، پراترزی و مشتاق برای آموختن بود. ولی فضای حاکم در هنرستان، سنت‌گراتر از آن بود که بتواند جایی برای تخلیه آن همه شروشور باشد. او در آنجا می‌بایست پایه‌های همشاگردی‌هایش پیش رود، و چنین بازگشتی برای وی دشوار و بلکه ناممکن بود.

«معلم‌ها اغلب محلی و به شدت روشی آکادمیک داشتند و نقاشی را مانند مینیاتور آموزش می‌دادند. در اولین سال ورودم به هنرستان نمایشگاهی از کارهایم را در «انجمن فرهنگی ایران و آمریکا» به نمایش گذاشتم. ولی معلم‌هایم به طعنه درباره کارهایم گفتند: فلانی غوره نشده، مویز شده. آموزش و شکل کار در مینیاتور، با آن پرداخت‌های بسیار پرحوصله‌ای که دارد، با روحیه پرتب‌وتاب دوره نوجوانی‌ام تضاد زیادی داشت. و این سبب علاقه بیشتر من به نقاشی شد.»

منصور ریاحی، مؤثرترین معلم وی در این سال‌هاست. او تحصیلکرده ایتالیا بود و نقاشی را به شکل دیگری به بچه‌ها آموزش می‌داد. «اولین کتاب‌هایی را که درباره نقاشی خواندم، منصور ریاحی به من معرفی کرد. توسط او معنای بهتری از نقاشی را دریافتم.»

بدین ترتیب، رضا با نقاشی و نقاشان اروپا آشنا می‌شود. از این مرحله به بعد، دیگر او یک کپی‌کار صرف نیست، و می‌خواهد نقاشی از منظره را در طبیعت تجربه کند. همچنین می‌خواهد طراحی را با جدیت بیشتری ادامه دهد. علاقه‌مند می‌شود تا از مردم طراحی کند. به توصیه معلم خود و به پیروی از نقاشانی که کم‌کم آنها را می‌شناخت، در مکان‌های عمومی به طراحی از مردم عادی و درگیر

## [ هنرمندان معاصر ایران ]

# رضا دوست

حسن موریزی نژاد

نقاش

متولد ۱۰ شهریور ۱۳۳۹ - اصفهان

دیپلم نقاشی از هنرستان هنرهای تجسمی اصفهان  
کارشناس نقاشی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران  
(۱۳۵۸ - ۱۳۶۸)



دلتنگ و غریب خواهد گذاشت.

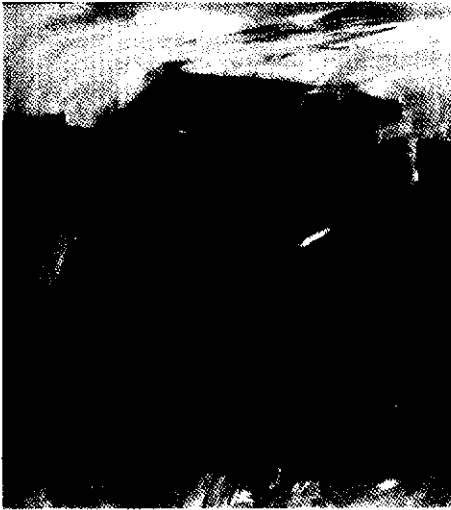
رضا دوست، در خانه‌ای کوچک و قدیمی، پشت به دیوارهای بلند مسجد «شیخ لطف‌الله» متولد شد. محله‌ای که به خاطر سال‌ها حضور پدر و مادر در آن و خویشی و دوستی ساکنانش، جای مناسبی برای رشد و بازی‌های کودکی و نوجوانی بود. جایی بود با کوچه‌ها و دالان‌های باریک و به هم پیوسته، که دیوار مرتفع پشت مسجد شیخ لطف‌الله، چشم‌اندازهای آن را باز هم محدودتر می‌کرد.

هرچند کوچه‌ها تنگ و پیرسایه بودند، ولی بسا اندکی پیاده‌روی، ناگهان فضای گسترده، روشن و پرشکوه میدان نقش جهان و بناهای خوش‌رنگ و زیبای اطراف آن، مقابل ساکنانش گشوده می‌شد. همچنین ده‌ها مغازه و کارگاه در اطراف، که هر یک پاره‌هایی از هنر گذشته را در خود به نمایش می‌گذاشتند؛ با هنرمندی نقش‌آفرین و در حال کار. تدبیر پدر این بود که رضا از همان کودکی، در یکی از همین کارگاه‌ها هنرآموزی کند.

«پنج‌ساله بودم که پدرم من را پیش اکبر پاک‌نهاد گذاشت تا در کنار او، که کارش کشیدن مینیاتور روی چرم و ظروف بود، این هنر را یاد بگیرم. پدرم تا یکی دو سال بابت آن شهریه‌ای می‌پرداخت. ولی در کلاس دوم یا سوم دبستان بودم که توانستم چیزهایی بکشم و به خاطر آن مزد دریافت کنم.»

در دبستان (دبستان شیخ لطف‌الله) مهارتش در نقاشی، سبب

میدان نقش جهان اصفهان، تلفیق عجیبی از یادمان‌های پرشکوه روزگار سپری شده و درخشان دوران صفویه و سیمای زندگی امروز است. هم می‌توان شاهد عظمت زیبایی بناهای بجا مانده از آن دوران بود و هم شاهد تراکم حرکت و صدای آگروز و بوق خودروها، موسیقی پخش شده از لوازم صوتی، نور لامپ‌ها، پوشش و رفتار مردم، ... از یک سو، شکوه بناها، با کشتی عجیب بیننده را به روزگار پرعزت می‌برند. و از سوی دیگر، وجود صداها و حرکات اطراف، مانند دیواری نفوذناپذیر، حال و گذشته را کاملاً از هم جدا می‌کند. آن قدر که (شاید) هر مسافر مشتاقی را تنها به نظاره‌گری خاموش مبدل کند. با این همه، موج تأثیرگذار آن به قدری شدت دارد که هر ناظری را بی‌تفاوت نمی‌گذارد و نقشی ماندگار از آن را در ذهنش حک می‌کند. حس و هیجانی که مسافران مشتاق در زمان بازدید از مساجد، کاخ‌ها، بازارها، باغ‌ها و کوچه‌های قدیمی اصفهان از خود نشان می‌دهند، ممکن است (بخصوص برای مردمی که در بافت یا محلات قدیمی اصفهان زاده و رشد کرده‌اند)، تجربه‌ای تکراری و فاقد هر حس و هیجان آشکاری باشد. اما چنین عکس‌العملی نه به دلیل بی‌تفاوتی آنان، بلکه ناشی از عجز شدن، یکی بودن و هماهنگی با محیط است. آن طور که اگر دست سرنوشت او را فرسنگ‌ها و سال‌ها از زادگاهش دور کند، وی و شهر همچنان پاره‌ای از وجود هم خواهند ماند و مهاجر را همیشه



واسطه سه سال تعطیلی دانشگاه‌ها و برگشت به اصفهان از آنها دور شده بود. این ارتباطات انگیزه او را برای نقاشی باز هم بیشتر کرد. هرچند به واسطه تلاش معاشی که داشت، خیلی کم در دانشکده حضور می‌یافت.

«بسا واتی که داشتیم، روزها را غالباً به کار می‌پرداختیم. با این همه، تا آن حد که امکان داشت، نقاشی می‌کردم. برای جبران کمبود وقت، بسیار کم استراحت داشتم و زندگی‌ام چیزی شبیه به خودکشی شده بود.»

یعقوب عمامه‌بیچ از جمله نقاشانی است که رابطه نزدیکی با وی پیدا می‌کند.

«الخاص من را با یعقوب عمامه‌بیچ آشنا کرد، و این آشنایی ادامه یافت. تا وقتی که در ایران بودم، با او رابطه داشتم. در سال‌های جنگ، نقاشان زیادی به سمت نقاشی از طبیعت کشیده شدند، ولی هر یک طبیعت را یک جور می‌کشیدند. به اتفاق یعقوب خیلی منظره کشیدیم. شاید اغلب منظره‌های یعقوب را من هم از زاویه‌ای دیگر کشیده باشم. فیگور و پرتره هم زیاد کشیدم. ولی از موجی که به رهبری رویین پاکباز، در پرداختن به اسطوره‌های ایرانی در نقاشی، میان بعضی از نقاشان به راه افتاد، دور بودم. دوستی با یعقوب عمامه‌بیچ برای من بسیار تأثیرگذار بود. او خیلی عمیق به اطرافش نگاه می‌کرد. به کمپوزیسیون‌هایش اهمیت بسیار می‌داد، و تأثیر و تأثر میان رنگ‌ها و زبان و بیان آنها در ارتباط با مضمون اثر برایش بسیار اهمیت داشت. در آن زمان او نقاشی بود که طراحی را خوب می‌دانست و واقعاً در کاربرد تکنیک‌های نقاشی و استفاده از مواد و مصالح آن استاد بود.»

رضا دوست، تحصیل خود را در دانشکده هنرهای زیبا (۱۳۶۸) به پایان رساند. موضوع کار عملی و پایان نامه وی «تکنیک و مواد تمپرا» بود و پاکباز، استاد راهنمای وی.

«رنگ و خصلت‌های رنگی، به علاوه تکنیک کار با مواد مختلف، دغدغه من در این زمان است. همین موضوع، موضوع کار پایانی من در دوران تحصیل شد. کار عملی‌ام طبیعت‌سازی بود، با توجه به کمپوزیسیون، هارمونی رنگ و بافت خاصی که از طریق ضربات قلم و تاش‌های آزاد رنگ تمپرا ایجاد می‌شد.»

بعد از چند مدتی وی از طریق یک گالری‌دار ایرانی، که در کویت اقامت و فعالیت دارد (گالری بوشهری)، از ایران خارج و مقیم کویت می‌شود (۱۳۷۲/۱۹۹۳). در این فاصله او مسؤلیت‌هایش را نسبت به خانواده‌اش به پایان می‌رساند، خود نیز ازدواج می‌کند و صاحب یک فرزند، خارج شدن از ایران و اقامت در تنهایی، سبب شکل‌گیری «نقطه عطفی» در روند و دوره‌های کاری وی می‌شود.

تسا این زمان رضا، به رغم مشکلات فراوانی که از سر می‌گذرانند، نقاشی را با جدیت ادامه می‌دهد و بیشترین تلاش‌اش را صرف حل مسائل تکنیکی، در پرداختن پیکرنا از انسان و محیط پیرامونش، می‌کند. در این حیطه به نتایج



حالت سیاه و سفید خارج نبود. استادان یا تحریم می‌شدند یا تکریم. استادانی کرامت داشتند که فکر و عمل‌شان همراهی با امواج انقلاب بود. اینها همه با روحیه پرشور آغاز جوانی رضا کاملاً همسویی داشت.

هانسیال‌الخاص، درخشانی، یعقوب عمامه‌بیچ و ایوب امدادیان از جمله استادان او در این زمان هستند. کلاس طراحی‌الخاص دانشجویان مشتاق فراوانی را به سوی خود می‌کشید و او آنها را به کار زیاد و حضور در بین مردم دعوت می‌کرد.

«در اولین سال ورودم، چهار یا پنج نمایشگاه از کارهایم را روی پانل‌های دانشکده برپا کردم. بسیار پرکار بودم و شب‌وروز کار می‌کردم.»

حضور رضا در دانشکده هنرهای زیبا به یک سال هم نکشید. انقلاب فرهنگی شد و با تعطیلی دانشگاه‌ها به اصفهان برگشت (۱۳۵۹). اما همین مدت کافی بود تا او روش محافظه‌کارانه، را که در هنرستان آموخته بود، کاملاً کنار بگذارد و به شکل دیگری از طراحی و نقاشی، که بیانی پراحساس و آبی داشت، به کار بپردازد. در این زمان کته کل‌وینس، ونگوگ، آروزکو، سیکه‌ایروس... از جمله نقاشان مورد علاقه او هستند و کارهایش، همانند هنرمندان مورد علاقه‌اش، حال‌وهوایی اکسپرسیونیستی پیدا می‌کند. در اصفهان همچنان پراکنگیزه و متأثر از فضا و شرایط حاکمی که با بروز جنگ گسترده و باز هم شدت یافته بود، کارش را ادامه می‌دهد.

«به اتفاق دو تا از دوستانم (مجید حقیقی و علی رحیمی) بدون دریافت هیچ دستمزدی و با هزینه شخصی، اقدام به کشیدن چند نقاشی دیواری در سطح شهر اصفهان کردیم.» سال ۱۳۶۰، پدر رضا فوت می‌کند و او را، که فرزند ارشد و تنها پسر خانواده است، در برابر مسؤلیت تازه سرپرستی خانواده، تنها می‌گذارد. از پدر ثروتی بجا نمی‌ماند تا اتکا به آن، امنیت خاطر برای ادامه زیستن وی نباشد. بعد از این، شرایط سخت‌تری پیش رویش قرار می‌گیرد. وظیفه تأمین معاش خانواده بر دوش وی قرار می‌گیرد. در این ایام مهارتش در نقاشی و بخصوص در مینیاتور، چندان به وی کمک نمی‌کند. سال‌های اوج‌گیری جنگ و روزگار بد اقتصادی است و نمی‌توان به آنها اتکا کرد. با این همه، بخشی هر چند اندک از درآمدش از این طریق حاصل می‌شود، و به ناچار کارهای متفرقه زیاد و اغلب یدی، می‌کند.

با گشوده شدن دانشگاه‌ها (۱۳۶۲)، به رغم مشکلاتی که رضا را سخت درگیر کرده بودند، ادامه تحصیل را ترجیح داد. برای این منظور خانواده را با خود به تهران آورد، و البته شرایط برای او باز هم سخت‌تر شد.

در تهران برای تأمین معاش باید تلاش بیشتری می‌کرد. هرچند در آنجا بازار بهتری برای مینیاتورهایش پیدا می‌شد. همچنین دانشگاه سبب ارتباط با دوستان نقاشی شد که به

روزمره‌گی پرداخت. در این کار به تدریج توان خوبی پیدا کرد. ولی این مانع از ادامه کشیدن مینیاتورها نشد. بخصوص این که معلم‌هایی نظیر «فرشچیان» و «رستم شیرازی» وی را در انجام آن تشویق می‌کردند. رضا در این مدت از آنها چیزهای ارزشمند زیادی آموخته بود. سال‌ها کار روی مینیاتور و مهارت قابل توجهش در این زمینه، در برابر علاقه تازه‌یافته‌اش به نقاشی، او را در سر دو راهی برای انتخاب یکی قرار داده بود. شوق وافرش به نقاشی و امکان برون‌فکنی احساسات نوجوانی‌اش در آن، وی را بیشتر به آن علاقه‌مند کرده بود. در عوض، چند سال تلاش و تجربه‌اش در مینیاتور مانع از دل‌کندن یکباره‌اش از آن می‌شد. ضمن این که، این مهارت از پیش برای او به منبع درآمدی تبدیل شده بود.

دیپلم که گرفت (۱۳۵۸)، برای شرکت در کنکور ورودی دانشکده‌های هنری به تهران آمد. در ابتدا، مدتی را برای آمادگی در آزمون ورودی، به «آلتیه کنکور» می‌رود. محمدابراهیم جعفری، از جمله مدرسان آنجاست. توان و تلاش رضا را که می‌بیند، به او توجه بیشتری می‌کند.

«محمدابراهیم جعفری خیلی به من کمک کرد. حتا شهریه‌ای از من نگرفت. از او یاد گرفتم که می‌توان طور دیگری به اطراف نگاه کرد.»

همان سال در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود.

ورود او به دانشگاه مصادف با اولین سال بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است. در آن سال تپ‌وتاب انقلابی عجیبی سرتاسر کشور و بخصوص تهران را فرا گرفته است. گروه‌های متعدد سیاسی، آشکارا در دانشگاه‌ها و در گوشه‌ونگار شهر، و مشخصاً در دانشگاه تهران و خیابان‌های منتهی به آن، به تبلیغ و ترویج عقاید خود مشغول‌اند و اطراف خود را با جزوه و کتاب و موسیقی‌های انقلابی پر کرده‌اند. فضا، فضای پریچند و جدلی است و هر کسی تلاش دارد تا به «هر طریق» عقایدش را به دیگری بقبولاند. در این گفت‌وگوها، نه زبان منطق، که زبان احساس جاری است، و احساسات چه قدر زود به جوش می‌آید! هرچند غالب محور بحث‌ها نوده مردم و بخصوص مردم فقیر و مبارزه انقلابی با دشمنان و عاملان این فقر است. ولی زبان احساس که منطق ندارد ...

رضا در چنین روزهایی قدم به دانشگاه گذاشت. در فضایی که هیچ کسی نمی‌توانست بی تفاوت باقی بماند. هر کسی سعی داشت، خود را به عقیده‌ای مجهز کند. جزوات و کتاب‌ها دست‌به‌دست می‌شدند و درباره آنها بحث می‌شد. پانل‌ها و دیوارها پوشیده از آثار طراحی و نقاشی دانشجویان می‌شد و بعد از مدت کوتاهی جای‌شان را مجموعه‌ای دیگر پر می‌کرد. کلاس‌های درس هم جدا از این جو نبودند. هیچ دیواری نمی‌توانست مانعی در برابر رسوخ چنین فضایی شود. موضع دانشجویان در برابر استادان دانشگاه اغلب از دو

قابل قبولی هم می‌رسد. در عین حال، در مدتی که در تهران به سر می‌برد، هیچ نمایشگاه انفرادی رسمی از کارهایش برپا نمی‌کند و تنها در چند نمایشگاه گروهی محدود، از جمله اولین بی‌نقال نقاشی (۱۳۷۰) حضور می‌یابد.

«در کویت تقریباً از همان ابتدا شکل و فضای کارهایم عوض شد. با دور شدن از خانواده، تنهایی و بریده شدن از جمع دوستان، رفته‌رفته شروع به کشیدن چیزهایی ذهنی کردم. انگار همه غم‌ها و دلنگنی‌هایی که بر سرم آوار شده بود، مانعی برای دیدن طبیعت و آدم‌های اطرافم بودند. بیشتر خاطرات گذشته را مرور می‌کردم: اصفهان را با کوچ‌های تنگ‌وناریک و تیرهای چراغ‌برقی، که با نور ضعیف خود، خیابان‌ها را نیمه‌روشن می‌کردند، سایه مبهم آدم‌هایی که در کوچ‌ها ایستاده یا در حال گذر بودند، درهای ورودی و دالان‌های درازی که به حیاط خانه‌ها منتهی می‌شدند، فضای اطراف حیاط، پنجره‌ها و اُرسی‌هایی که رو به آن گشوده می‌شدند، راه پله‌های باریکی که به سختی راهی به پشت‌بام می‌گشودند، ...»

تنهایی رضا، با انزوای خودخواسته‌ای که پیش می‌گیرد، باز هم بیشتر می‌شود و خاطراتش، بجای طبیعت مضمون کارهای وی می‌شوند. اما نه در فضایی (چون گذشته) کاملاً طبیعت‌گرا، بلکه مبهم، تیره، نوستالژیک و اکسپرسیونیستی. از رنگ‌های درخشان اصلاً یا به ندرت استفاده می‌کند. آب‌مربک، گچ‌های سیاه یا قهوه‌ای تیره، اکرولیک سیاه‌وسفید، عمده ابزارهای او را تشکیل می‌دهند. در آغاز، پیکره‌های انسان و فضای اطراف را با خطوطی روان، خشن و لکه‌های آزادی از مرکب و اکرولیک شکل می‌بخشد. پس از مدتی، بعد از کشیدن طرح مورد نظرش، آنها را با سطوح یا انبوهی از خطوط تیره می‌پوشاند، بدین طریق هر پیکره‌ای (انسان و اشیای پیرامونش) شکلی مبهم و نامشخص می‌یابد و اثر فضایی نیمه‌آبستره و البته اکسپرسیونیستی می‌یابد. در این آثار، نوستالژی رضا، فقط شامل خاطرات کودکی وی نمی‌شود. در این آثار می‌توان رگه‌های مشخصی را از گرایش‌های اجتماعی و تفسیر وی از وضعیت کنونی بشر و سرزمین مادری دریافت.

«در این دسته از آثارم، که به نظرم تجربه‌های خام اولیه‌ای بودند، تلاش داشتم، بیشتر با کمک از بافت و کنتراست‌هایی که از طریق تیرگی و روشنی رنگ‌های محدود ایجاد می‌کردم، کارم را پیش ببرم. فهمیده بودم که به جای پرداخت دقیق یا واقع‌نمایی از خاطرات گذشته، از طریق روابط تجسمی بهتر می‌توانم آنها را بیان کنم.»

رضا دوست، در کویت اولین نمایشگاه انفرادی و رسمی آثارش را در «گالری بوشهری» برپا می‌کند. این مجموعه شامل سیری از کارهای ده سال اخیر وی می‌شود. به عبارتی، نمایشگاه فوق، کارهای تجربی دوران دانشجویی، منظره‌ها، چهره‌ها، آثار مربوط به پایان‌نامه خود، تعدادی مینیاتور و آخرین نقاشی‌هایش را در کویت، که نخستین تلاش‌های وی در گریز از واقع‌نمایی را نشان می‌دهد، در بر می‌گیرد. «کارهایم مورد توجه و مورد پسند قرار گرفتند و باعث ایجاد روابط تازه‌ای برایم شدند.»

سفر هلد در کویت از جمله بازدیدکنندگان است. کارهای رضا مورد توجه او قرار می‌گیرد. او به وی سفر یا زندگی در هلد را پیشنهاد می‌کند. رضا می‌پذیرد و خیلی زود شرایط اقامتش در هلد فراهم می‌شود (۱۹۹۴).

«از طرف سفیر هلد در کویت به یک آکادمی در آمستردام معرفی شدم. در آنجا نمایشگاهی از کارهایم برپا شد. ضمن آن که فضا و امکاناتی را در دانشگاه برای کار و زندگی‌ام فراهم کردند.»

اما حضورش در هلد یک سالی بیشتر نمی‌یابد. دلنگنی و احساس غربت مانع از ماندنش می‌شود و به کویت برمی‌گردد (۱۹۹۵).

در طول این یک سال آخرین تجربیاتش را در کویت با

همان فضای اکسپرسیونیستی که داشتند، ادامه می‌دهد. ضمن آن که هنوز وسوسه کشیدن مینیاتور را در سر می‌پرورد، وسوسه‌ای که هرگز از آن رهایی نمی‌یابد. او تجربه‌های تازه‌ای را در مینیاتورهایش آغاز می‌کند.

«از بچگی مینیاتور کار کرده‌ام و همیشه پایه‌پای نقاشی آن را پیش برده‌ام. از مدت‌ها قبل این کشمکش را داشتم که به شکل دیگری از آن استفاده کنم. فکر استفاده از کولاژ در مینیاتور، از هلند شروع شد و اولین تجربه‌هایم را از همانجا آغاز کردم.»

در این کولاژها ابتدا طرح‌هایی از رضا عباسی را، که از مردم کوچ و بازار کشیده، به کمک دستگاه کپی بزرگ‌نمایی و تکثیر می‌کند و روی بوم می‌چسباند و با اکرلیک به کشیدن مینیاتور روی آن می‌پردازد. به کوییت که برمی‌گردد، این تجربه را به شکل جدی‌تر و اغلب در ابعاد بسیار بزرگ، در کنار نقاشی‌های نیمه‌آبستره و اکسپرسیونیستی‌اش ادامه می‌دهد. بزرگی ابعاد مینیاتورها و استفاده از قلم‌موی پهن و تاش‌های آزادی که برای ترسیم گوشه‌هایی از آن به کار می‌برد، همچنین تکه‌چسبانی‌های روی بوم، تعددی برای ایجاد تضاد و تقابل با خصلت‌های سنتی مینیاتور ایجاد می‌کند. همچنین در میان تکه‌چسبانی‌ها، از بریده روزنامه‌ها و تصاویری که گویای زندگی معاصر است، بهره می‌برد تا بدین طریق بر مضمون مکتون در اثر، با دنیای امروز، تأکید کند.

وی آگاهانه تصاویری از طرح‌های رضا عباسی را برمی‌گزیند تا بعد از کپی و کمی تیره کردن آنها کنتراست‌های شدیدی از تیرگی و روشنی به دست آورد. یکی از این طرح‌ها حمله یک شیر به مردی جوان را نشان می‌دهد، در حالی که دسته‌ای از مردان با توصل به زنجیر بلندی که بر گردن شیر است، تلاش می‌کنند، او (شیر) را از مردی که در چنگال دارد، جدا کنند. همچنین بزرگ‌نمایی بخش‌هایی از این طرح، مانند ریتم دست‌هایی که زنجیر را می‌کشند، چهره و پنجه‌های شیر، صورت وحشت‌زده مردی که در چنگال شیر گرفتار شده، به علاوه نحوه چیدمان بریده‌های طراحی و روزنامه و عکس‌های روی بوم، همگی فضای بافت‌دار، خشن و شلوغی را ایجاد می‌کنند تا بر چنین بستری یکی از پیکره‌های ایستاده یا لمبیده زیبارو یا عشاقی را - از کارهای رضا عباسی - نقاشی کند. در حالی که - چه در پیکره یا در اطراف آن - اصراری بر پوشاندن همه سطوح با رنگ را ندارد و اجازه می‌دهد، تکه‌چسبانی‌ها و طرح‌ها و تصاویر روی آن نمود کافی داشته باشند.

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، رضا دوست مجموعه مینیاتورهای خود را پایه‌پای نقاشی‌های اکسپرسیونیستی‌اش همچنان پیش برده است. اما بد نیست همچنان اشاره شود: هرچند این شیوه نقاشی، بخصوص نقاشی‌های اکسپرسیونیستی، دغدغه اصلی او تاکنون بوده است. ولی هنوز توانسته تماماً از دل‌بستگی‌های گذشته خود دل بکند.

«چه زمانی که در هلند یا در کویت بودم و چه بعداً که در کانادا مقیم شدم، زمانی که سرگرم کشیدن نقاشی‌های ذهنی‌ام بودم، هر وقت میل کشیدن چیزهای اطرافم (کفش یا دهیابی، میز کار، گوشه کارگاه، فلان دوست یا کارگر و مستخدمی که با او آشنا شده‌ام یا چهره‌ای از خودم) را کردم، از کشیدن‌شان دریغ نمی‌کردم. هرچند هنوز هم گاهی هوس کشیدن مینیاتور را دارم، با همان ظرافت گذشته.»

رضا دوست در ۱۹۹۸، پس از برگزاری نمایشگاهی گروهی از آثار خود و هم‌کلاسی‌های دانشگاهی (سلیمانزاده، علی رسولی، صفرا زارع، مژگان رئیس و داود مظفری) کویت را ترک و به ونکور کانادا مهاجرت می‌کند. ولی ارتباط‌هایش را، که در مدت حضورش در کویت به دست آورده است، در سفرهایش به کویت و نمایشگاه‌هایی که هر یک یا دو سال در آنجا برپا می‌کند، حفظ می‌کند.

در کانادا همچنان روندی را که در نقاشی‌هایش از کویت

آغاز کرده بود، ادامه می‌دهد. در آنجا هم نقاشی کردن حرفه اصلی او می‌شود و هرازگاهی آنها را به نمایش می‌گذارد و از همین طریق معاش‌اش را تأمین می‌کند.

در اینجا نیز، بی آن که انحصالی ناگهانی در کارهایش رخ دهد، و در همان بستر گذشته - چه در مینیاتورها و چه در نقاشی‌های اکسپرسیونیستی‌اش - تغییر و تحول کارهایش ادامه می‌یابد و گام‌به‌گام زبان هر چه شخصی‌تری به کارهایش می‌بخشد.

در مینیاتورها، که به مرور دیگر از آن قطع‌های بزرگ خبری نیست، شاهد تلاش تازه‌ای در تلفیق آنها با فضای اکسپرسیونیستی نقاشی‌هایش هستیم. در آنجا - هرچند همچون گذشته کولاژهایی از مینیاتورهای مکتب اصفهان و بخصوص کارهای رضا عباسی را به کار می‌برد - بر خلاف گذشته، که انبوهی از بریده‌های مینیاتور و روزنامه و عکس در کنار یکدیگر کولاژ می‌شدند، محدودتر و در حد یک یا چند دیتیل از مینیاتور بر بوم چسبیده می‌شود. این بار این رفتار آزاد او در به‌کارگیری تاش‌های وسیع و بافت‌دار رنگ است که نشانگر زمان معاصر است.

چنین نگاه تلخ و پردردی همچنان در نقاشی‌های اکسپرسیونیستی‌اش ادامه می‌یابد. او این گروه از کارهای متأخرش را Land-space می‌نامد. (space به معنی منظر، وقتی با خط فاصله‌ای میان land و space به کار می‌رود، معنای منظر پنهان شده یا منظر غیر طبیعی را می‌دهد). در این نقاشی‌ها، همچنان رنگ‌های محدودی را به کار می‌برد، رنگ‌های حاکم تیره و غالباً سیاه یا لکه‌هایی از سفید، قرمز یا نارنجی. در این آثار، که برخی از آنها گاهی تا سر حد انتزاع پیش می‌روند، نقاش در به‌کارگیری ضربات ششلاق‌گونه و تهاجمی سطوح و خطوط رنگ، فضای دلهره‌آور و مبهمی از بناهای شهری یا منظری در حال متلاشی شدن، سوخته، مطرود یا اندام‌هایی گرفتار در طناب، شکنجه‌شده و سوخته را تداعی می‌کند.

به یاد بیاوریم که رضا دوست چنین منظری را در کارگاهش در ونکور کانادا، که یکی از زیباترین و خوش‌منظرترین شهرهای جهان است، کشیده است. منتقدی درباره کارهای اخیر وی چنین نوشته است: «هرگز مانند زمانی که از نمایشگاه اخیرش در موزه هنر معاصر کویت دیدن کردم، این قدر درد و فشار نداشتم. این نمایشگاه از آغاز تا پایان احساس غم را می‌پراکند. هر ضربه قلم‌موی استاد، زندگی خود را داشت که همگی در سایه‌روشنی از عواطف ظاهر شده بودند. من غرق جادوی رضا دوست - استاد نقاشی‌های کلاسیک مینیاتور ایرانی شده بودم. در حالی شرایطی غم‌انگیز این مینیاتوریست را به یک هنرمند آستره‌کار تبدیل کرده بود، که احساسات پیچیده بشری برای عرضه نیازمند ابعاد جدیدتری است. هنگامی که او ایران را ترک کرد، در تماس با واقعات خشن دنیای اطرافش قرار گرفت. او به طور فزاینده‌ای از درد بشر آگاه و باعث شد تا آرزوی برگشت به خانه در کنار عزیزانش را داشته باشد ... چگونه می‌شد که مکانی آرام و زیبا، مانند دیگر مکان‌های دنیا تبدیل به خندقی از رنج و درد بشری گردد. او می‌دید که طرح استبداد جهانی از این سیاره استفاده کرده است. دیگر قادر نبود زیبایی جهان را ببیند. او فقط چهره زشت غم‌انگیزی را دید که قلم‌مویش را تحت تأثیر قرار داد. رضا، در شکل‌های آبیستره، شروع به یک بیرون‌ریزی پر از روح و عواطف سرخورده‌اش کرد که برای تفسیرهای بسیاری باز بود. در واقع گرای، این پیام‌ها خشن و انزجار‌آور، در زمینه تیره بومش اندام‌های افراد، دستان منورم، نگاه‌های سؤال‌برانگیز روی چهره‌های کودکان و تکه‌های نور و سایه دیده می‌شد. نور به عنوان اشعه‌ای از امید در میان یأس کامل است.»<sup>۱</sup>

بی‌نوشت